روزنامه شرق

چهارشنبه ۲۳ آذر ۱۳۹۰ • ۱۸ محرم ۱۴۳۳ • ۱۴ دسامبر ۲۰۱۱ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۴۱۶ • شماره ۴۹۲ دوره جدید • ۲۰صفحه

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ نمابر: ۸۸۸۴۱۲۷۹
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharghnewspaper.ir
تهران: اذان ظهر ۱۱:۵۹ اذان مغرب ۱۷:۱۲ اذان صبح فردا ۵:۳۶ طلوع آفتاب ۷:۰۶

نامزدهای بخش ویژه جایزه شعر خبرنگاران اعلام شد

ایسنا: هیات داوران بخش ویژه جایزه شعر خبرنگاران (برای شاعران بدون کتاب) متشکل از محمدهاشم اکبریانی، محسن بوالحسنی، پوریا سوری، علیرضا عباسی و محسن فرجی از میان آثار ارسالی به دبیرخانه این جایزه، این شاعران را (به ترتیب حروف الفبا) به عنوان نامزدهای این دوره معرفی کرده‌اند: داوود خان‌احمدی، سپیده خمسه‌نژاد، صالح دروند، مهسا ظهیری، داوود مالکی و زیتا ملکی. جایزه شعر خبرنگاران از همه شاعرانی که شعرهای‌شان را از طریق ای‌میل به بخش ویژه ارسال کرده بودند، تشکر کرده است.

جایزه شعر خبرنگاران

آقای ذوزنقه

تئاتر رنگی

جواد مجابی

■ بعضی از هنرپروران کاذب را که می‌بینم، یاد قضیه‌ای می‌افتم که عزت‌الله انتظامی تعریف می‌کرد: یک گروه تئاتری را از تهران برده بودیم به یکی از شهرهای شمال. رسیدیم و فرود آمدیم در خانه فرماندار. میهمان‌مان کرد و سر میز ناهار گفت: «چه خوب کردید به شهر ما آمدید. اینجا ما تئاتر نداریم. تئاتر یکی از چیزهای خوب زندگی است، زندگی بدون تئاتر معنایی ندارد. اصلا من معتقدم که زندگی یعنی تئاتر.» همین‌طور که داشت فسنجان را روی پلویش خالی می‌کرد، پرسید: «راستی آقا، این تئاتر شما رنگی است یا سیاه‌وسفید؟»

بازگشت به عصر حجر

■ زندگی «گله‌وار» دوباره جای خود را در زندگی بشر باز کرده است. بشر عصر ماشین، شده است عین بشر عصر حجر. این را می‌توان دید و حس کرد. با دیدن گله آدم‌هایی که یکسان و یکنواخت در اتوبوس‌ها و متروها در حرکتند. در سینما می‌نشینند، در میدان‌های مسابقه هورا می‌کشند، پای تلویزیون‌ها میخکوب می‌مانند، آدم یاد قبیله‌های باستانی می‌افتد که یکپارچه مجذوب آیین‌های مرموز بودند. وقتی که در برابر پیام‌های مشترک واکنشی یکنواخت داشته باشی، وقتی که با آگاهی‌های مشترک خواب و خیال‌های یکسانی داشته باشی و بیم و امیدهای مشترک و جمعی، انگار که به عنوان یک فرد نیستی، مهره‌ای هستی در یک ماشین عظیم و عددی در میان اعداد. چگونه می‌توانی در این یکسانی عظیم به خود بیندیشی؟ راهی جز راه گله برگزینی بی‌آنکه انگشت‌نمای خلایق شده باشی؟

*** بازنشر یادداشت‌ها پس از ۴۰ سال**

تولدی دیگر

٦٦سالگی ابراهیم منصفی شاعر و آوازه‌خوان جنوب

صدای عشق، مرگ را نمی‌شناسد

سهیل نفیسی

زادروز منصفی را در ابتدا به خود او یعنی «رامی» و همه شنوندگان و دوستدارانش تبریک و شادباش می‌گویم؛ سالروز تولد انسانی رنج‌دیده و دردآشنا که در زندگی کوتاهش جاودانگی را تجربه کرد و هیچ‌وقت و هیچ‌گاه دست از فروتنی نشست و جهان‌بینی عاشقانه‌اش را به ابدیت بخشید. یادکردن از ابراهیم مثل گذشتن از هزارتوی خاطرات است تا دوباره آن سیمای مهربان و خوش‌قیافه را به یاد آورم؛ بالابلند و ظریف با نگاهی مغموم و تبسمی که همیشه بر لب‌هایش بود. یک شاعر تمام‌عیار که به قول خودش: «چه شد که بر من انگ شاعر و ادیب زده شد؟»*

اما به راستی منصفی یک شاعر تمام‌عیار، ترانه‌سرا و آوازه‌خوانی بود که پیش از آنکه خود بخواهد بار گران چون شمع بودن را بر شانه‌هایش آویختند، یعنی اینکه «رامی» با آثارش راوی فرهنگی نو و معاصر در تاریخ فرهنگی جنوب شد. (و البته دیگر بیرون از مرزهای جنوب و حتی ایران)

مراد از فرهنگی نو و معاصر در رابطه با آثار منصفی دانستن پیشینه تاریخی و تاثیرگذاری و تعامل فرهنگ‌های مختلفی است که طی قرون از این خطه عبور کرده و از موسیقی تا پوشش و آداب و رسوم جنوب را از خود متاثر کرده است. شعر و ادبیات و آشنایی با هنر معاصر در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ که دیگر جای خود را داشت و «رامی» متعلق به همان نسل شوریده آن سال‌هاست.

پس به این ترتیب است که چون شمع سوختن و روشنی راه بودن تعهدی شد که ابراهیم آن را برگزید. خود او در بخشی از زندگینامه پراکنده‌اش می‌نویسد: «دل‌مان از افسانه نیما و هوای تازه بامداد توان می‌گرفت و من مثل خیلی دیگر از هم‌سالانم دل به دریا زدم و انتخاب کردم: شعر!»

من نه برای خشنودی رامی «که از تشویق‌های نامعقول و افراطی و بی‌رویه دیگران و ستایش‌های بی‌مورد»* سخت دل‌آزرده بود چنین می‌پندارم که منصفی برای سرودن زاده شده بود و برایش اهمیت داشت که بتواند مانند پلی بین گذشته و امروز پیوند برقرار کند؛ صدها ترانه محلی بی‌بدیل، صدها شعر که بی‌تردید در میان آنها به شعرهای فاخر و برگزیده بسیاری خواهد رسید و آوازهایی گوش‌نواز و دل‌نشین که جادوی تاثیرگذاری آن برای تنها دیروز یا امروز نیست و خاصیت آنها در جاری بودن آنهاست. عشقی پاک به زندگی، آدم‌ها و رنج‌هاشان و اندوه‌ها و حسرت‌هاشان و نهایتا شادی‌های پای‌کوبانه، پیرانه‌سر و دیوانه‌وار...

به هر ترتیب منصفی مسلما از نادرترین نمونه‌های فرهنگ تلفیقی موسیقی و شعر در ایران بوده و هست. اگر روزگاری که خواننده‌هایی همچون کوهن‌ها، دیلان‌ها و بایزها در جایی دیگر از جهان آواز حنجره زخمی‌شان به آسانی که نه، اما با فراغ بال بیشتر با مخاطبان‌شان در ارتباط بودند اما «رامی» همان روزها و حتی بعدها، یکه و تنها و بدون هیچ پشتوانه‌ای عاشق و سینه‌چاک در این راه پرمخاطره قدم گذاشت و تلاش کرد، با این امید که نیک می‌دانست: «صدای من/ به گوش جهان می‌رسد/ صدای دل سرشار من/ در گستره‌های ابدی جو زمین/ ترنم امواجی، همیشه می‌شود/صدای عشق، مرگ را نمی‌شناسد.»*

یادش به خیر و سالروز میلادش مبارک.

***جملاتی از کتاب «زخم هزار ترانه» شناخت نامه ابراهیم منصفی به کوشش حسام‌الدین نقوی**

کارتون‌خواب

سلمان طاهری
salmantaheri@gmail.com

چهارشنبه‌خوانی

خدمتکار

بهاره رهنما

■ فیلم‌بین حرفه‌ای و پیگیر نیستم، سال‌هاست که پذیرفته‌ام اصلا بیشتر آدم گوشی هستم تا تصویری و از هر دو اینها بیشتر آدم خواندنم، ولو شدن ساعت‌ها در گوشه‌وکنار خانه و سفر یا اتاق‌های احتمالی پشت صحنه و ورق زدن صفحه‌های کاغذی کتاب‌ها از لذت‌بخش‌ترین و آرام‌ترین لحظات عمرم است. برای همین بیشتر هفته‌ها این ستون چهارشنبه‌خوانی بوده تا چهارشنبه‌بینی. اما این هفته بعد از مدت‌ها فیلمی دیدم که من فیلم‌نبین را میخکوب سر جایم نشاند بی‌اینکه وسط فیلم به موبایلم سرک بکشم یا سری به یخچال و اینترنت بزنم. فیلم «خدمتکار» اثری که از امیدهای اسکار امسال در چند رشته مختلف است با حضور دو ستاره تقریبا تازه‌ظهور که یکی‌شان لقب مریل استریپ ثانی را به خود گرفته است و داستانی زنانه نه با ته‌مایه‌های فمنیستی باب روز بلکه با روح زنانه بسیار واقع‌گرایانه، داستان زندگی چند زن سیاه و سفید با طیف‌های رفتاری بسیار متفاوت و حتی سنین مختلف است از مادری که در نهایت به خانه سالمندان سپرده می‌شود تا دخترک خردسالی که مادرش او را زشت می‌پندارد، زنانی فرشته‌خو و شیطان‌خو، زنانی که در یکی از جنوبی‌ترین ایالات آمریکا در محیطی بسته هنوز هم درگیر مسایل تبعیض نژادی و برده‌داری هستند، داستان دخترک سفیدی که شنونده داستان‌های زنان خدمتکار سیاه می‌شود... خلاصه اینکه فیلم را حتما ببینید، حالا شش صبح است و سر صحنه حسین لطیفی دارم این یادداشت را می‌نویسم، درحالی که هنوز سرم از هوای فیلم خدمتکار و قلبم از لحظه‌های سرشارش پر است و این بعد از سال‌ها احساس خوب و خوشایندی است. آخرین باری که حسی شبیه این داشتم ۱۷ ساله بودم و بعد دیدن فیلم «تورن بردز» دو روز تب کردم و مدرسه نرفتم. خوشحالم که بر عکس آن سال‌ها حرف زدن از دیدن فیلم در دستگاه خانگی ممنوع نیست، «تورن بردز» را در سال‌های ممنوعیت فیلم و ویدیو دیدم و بارها و بارها یواشکی در مدرسه دست به دستش کردم، درحالی که هرگز گمان نمی‌کردم ۲۰ سال بعد بشود در روزنامه‌ای دیدن فیلمی را توصیه کرد!